

رفت فهمید که انگار کل زده است. در نیمه دوم هم او دوبار دیگر نیز دروازه عراق را به آتش کشید و هت تریک کرد؛ با دو شوت زوزه کشان از پشت محوطه جریمه و یکی هم از گوش راست، آبرویی برای عراقی‌ها باقی گذاشت. یک گل هم مصطفی عرب زد تا ۴- صفر بیایم از زمین بیرون. شیری آنقدر گیج و منگ بود که وقتی بعد از بازی از چمن بیرون آمد دید که همه او را بیشتر از بقیه تحویل می‌گیرند. یکی از رفقای جیک و پوکش گفت دستخوش حمیدجون! سه تا گل زدی، یکی از یکی بهتر. تازه آنجا فهمید که چه غوغایی به پا کرده. آقا مبشر هم رویش را بوسید و دیگر با هیچ‌کس حرفی از آن صدهزار تومن که وعده داده بود نکرد. چنین شد که شیری تا روزگار پیری هر وقت از کنار امجدیه رد شد چشمانش خیس شد: «به یاد تمام غروبایی که اشکامو تو زمین فوتبال با پیراهن شماره ۸ پاک کردم!»

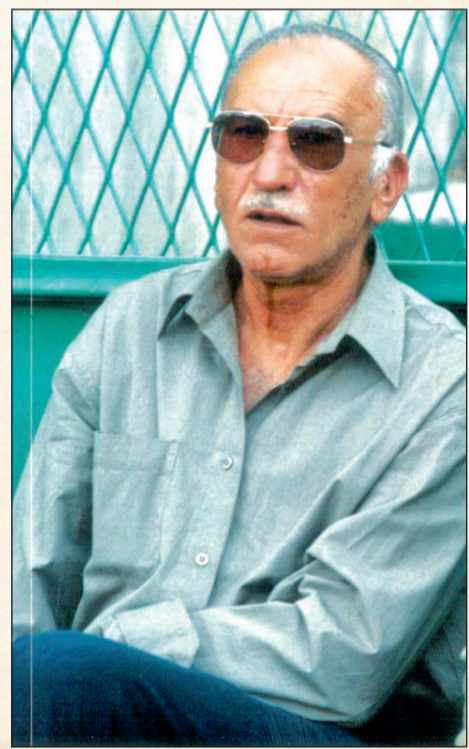
8

خودشان را رسانده بودند بندر. اولین کاری که کردند توپچی‌های صدمه دیده را در خسته‌خانه بندر انزلی، به دکتر نشان دادند که فهمیدند دست رئیس بخیه خورده و پیشانی عزیز.

اگر تمام سانحه‌دیدگان تصادفات اوتومبیلی از ۱۳۰۵ تا پایان دهه چهل، مردان قهرمان بودند در دهه پنجاه، یک تصادف خونین اوتومبیل، دو کاپیتان تیم‌های زنان ایران را از ما گرفت. دختران قهرمانی که همیشه با هم به زیارت شاهچراغ می‌رفتند این بار دو سردهسته خود در دو میدانی و بسکتبال را در تصادف پارک‌وی از دست دادند. دختران آسمان‌خراشی که با چادرهای چیت گلدار برای نذر و نیاز به شاهچراغ می‌رفتند همگی خواهرخوانده هم بودند. دیگر شیرینی تمام خاطرات با تلخی تماشای یک پوستر به عنوان اعلامیه فوت سیمین شفیقی کاپیتان جوانمرگ تیم ملی بسکتبال ایران در کنار رفیق شفیقش ژانت کهن‌صدق در حادثه اوتومبیل پارک‌وی، بر به بر شد. همان سیمینی که کیهان ورزشی در اواخر دهه چهل در توصیفش نوشته بود: «سیمین از بی‌آلایش‌ترین دخترانی است که پا به محیط ورزش گذاشته‌اند. زمانی که محصل بود و تازه در مسابقات شرکت می‌کرد همان مراحل اولیه قهرمانان بزرگ را طی کرد. یعنی آنقدر پشت خط میدان مسابقه نشست و چشم به داخل آن دوخت تا موفق شد روزی وارد عرصه مسابقات شود. حتی چنان اوج گرفت که وقتی در داخل میدان نیست، دیگران او را جست‌وجو می‌کنند. تا اینکه کاپیتان شد. البته این مقام بزرگی است که عده‌ای بر اثر حس جت‌اندکی و به سبب محبت و مورد احترام دیگران بودن، موفق به کسب آن می‌شوند اما آنچه مسلم است سیمین هر دو اصل را یک جا دارد. بخصوص محبت و صداقتش که همه بیشتر او را بدین سبب دوست می‌دارند. او می‌گوید من عاشق ورزش و دوستی هستم. عاشقی صادق که ایمان دارم تا روز آخر، این عشق و صداقت را از دست نخواهم داد. سیمین بی‌شک بهترین بازیکن ایران است. بازیکنی که می‌گویند در ردیف (هم‌سطح) پسرهای تیم ملی بسکتبال بازی می‌کند.»

7

اگر نخستین تصادف دسته‌جمعی اوتومبیل در میان تیم‌های ایرانی، متعلق به اعزام شدگان به خارج از کشور بود سیمین سانحه جاده‌ای، پای بازیکنان تیم ملی فوتبال در دهه چهل رابه میان کشید. آنها بعد از برگزاری یک بازی دوستانه در تبریز عازم تهران بودند که در گردنه حیران اردبیل دچار سانحه شدند. بعد از آنکه شب ساعت ۱۰ رفتند شام خوردند ماشینی پیدا کردند که آنها را برگرداند به تهران. یک شورت ۱۶ نفره پیدا کردند



و ۲۲ نفره چپیدند توپش. از سمت گردنه حیران هم رفتند. گردنه صعب‌عبوری که آن زمان‌ها یک جاده خاکی باریکی بود که نهایتش یک ماشین می‌توانست از آن عبور کند و مسافری تا به حیران می‌رسیدند صلووات پشت صلووات به جان شوفر و شاگرد شوفر می‌فرستادند تا به سلامت بگذرند. آن شب هم در حالی که همه بازیکنان در اتول خواب بودند دم‌دم‌های صبح بود که بیکهو دیدند ماشین‌شان چپ شده و شیشه‌های شیشه‌ها شکسته است. سر جمشید شکسته بود و پیشانی بازیکن دیگری شکاف برداشته بود و «رئیس» (محمد رنجبر کاپیتان تیم ملی) دستش را گرفته بود و به خود می‌پیچید. وقتی آرام و قرار گرفتند، از اولین ایستگاه مختابراتی، شبانه به فدراسیون فوتبال تلگراف زدند که اتول چپ گردیده ولی بچه‌ها سالم و سلامتند.» سپس به سمت بندر انزلی حرکت کرده و هنگامی که به آنجا رسیدند چشم‌شان به جمال نمایندگان فدراسیون روشن شد که

بازبوندی مشک‌ی به یاد او بر جرسی‌های‌شان بسته بودند در اشک‌آلودترین نبرد دنیا حضور به هم رساندند. آنجا هر کس سبدی را فتح می‌کرد اولش یک دل سیر به یاد کاپیتان می‌گرفت و سپس مشت خود را گره می‌کرد. شفیقی قهرمان سبدهای ایران که از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۱ ده سال آرزگار در سطح اول بسکتبال ایران درخشان بود در کارنامه خود دارای سه عنوان قهرمانی جام باشگاه‌های تهران با پیراهن تیم‌های شریف و پاس و نیز سه گردن‌آویز طلایی قهرمانی کشور با پیراهن تیم تهران داشت.

9

چهار سال بعد از مرگ وحشتناک و غم‌انگیز سیمین و ژانت در پارک‌وی، این اتوبان نفرین شده شاهد تصادف مهلک دیگری بود. روز ۱۸ مهرماه ۱۳۵۵ روزنامه اطلاعات در صفحه اول خود خبر «عضو تیم ملی فوتبال ایران تا یک قدمی مرگ رفت» را چاپ کرده و در متن این خبر نوشت: «محمد دستجردی مهاجم تیم‌های ملی و پرسپولیس طی یک تصادم هولناک در پارک‌وی، در میان اوتومبیل پرس شده خود ماند و به یک قدمی مرگ رسید. روز شنبه محمد دستجردی که در جاده پارک‌وی با اوتومبیل مینی‌مایتر خود در حرکت بود، بر اثر از دست دادن کنترل فرمان، با تیر سیمانی کنار شاهراه برخورد کرد و شدیداً مجروح و بی‌هوش شد. بیکر آغشته به خون دستجردی به همت رهگذران از لایه‌لای اوتومبیل پرس شده او خارج گردید و به بیمارستان آپادانا انتقال یافت. مصدوم که از چند نقطه بدن خود مانند دست راست، دچار شکستگی شده بود، حدود ساعت هفت شب به اتاق عمل منتقل شد و سرانجام با تلاش جراحان و متخصصین قلب بیمارستان، از خطر مرگ‌رهایی یافت. دیشب اعضای فوتبال پرسپولیس و چند تن از فوتبالیست‌های تیم ملی در بیمارستان از دستجردی عیادت کردند. حال عمومی او خوب است و تنها محل آسیب‌دیدگی‌های بدنش درد می‌کند. دکتر زرکش پزشک جراح تیم ملی فوتبال ایران که دستجردی را عمل کرد پس از خروج از اتاق عمل گفت: «معجزه شده، دستجردی زنده است!»

محمد دستجردی یار خوزستانی پرسپولیس و تیم ملی، بازیکن رونده‌ای با شوت‌های زهردار بود که دو سال پیش از این تصادف هولناک - که زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار داد - با شوت سنگین خود، ناصر حجازی را مصدوم کرده بود! این متعلق به زمانی بود که تیم ملی فوتبال ایران برای بازی‌های آسیایی تهران ۱۹۷۴ آماده می‌شد و دستجردی دو روز قبل از بازی‌ها طی شوتی مهلک، ناخواسته دست حجازی را شکست! در آن جلسه تمرینی تیم ملی، بازیکن پرسپولیس شوت محکمی از فاصله پنج متری زد که ناصر هم غدی کرد و سمت توپ شیرجه رفت و در کمال ناباوری شوت محکم او را دفع کرد و میج دستش با صدای قرچ شکست. آسیب‌دیدگی ناصر که گلر یک تیم ملی بود نه تنها در محافل ورزشی که در مجلس شورای ملی آن زمان نیز تریکید و باعث بالا گرفتن جر و بحث شد. نماینده‌ها داد و بی‌داد کردند که نباید در تمرینات تیم ملی آنقدر بی‌مبالاتی می‌بود که دو روز قبل از افتتاح بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ که این همه هزینه شده است دست دروازه‌بان اول تیم بشکنند. آن روز ناصر دستش را گچ گرفت و تماشاگر پرحسرت بازی‌های تیم ملی شد. همان تیم ملی قدرتمندی که همه تیم‌ها را می‌برد و عین بولدور از روی جنازه‌شان می‌گذشت. به طوری که هیچ‌کس جای خالی ناصر را تا مرحله نیمه‌نهایی و بازی با عراق احساس نکرد اما در آستانه دیدار با تیم به شدت چغر و جنگجوی عراق و نیز بازی فینال مقابل تیم رژیم اشغالگر با آن حساسیت‌های غریبی که مسلمانان ایران و منطقه به آن دیدار حیثیتی داشتند خود ناصر پیشقدم شد و به مستر اوفارل گفت که با همین دست شکسته هم حاضر است بازی کند. آن روز مربیان تیم ملی هاج و واج ایستاده بودند و ناصر را نگاه می‌کردند. مستر اوفارل نخست یک کمی مَن و مَن کرد و لب‌هایش را ورچید که مگر ممکن است در فوتبال

حرف‌های به گلر شکسته دست اطمینان کرد؟ اما ناصر آنقدر زبان ریخت که مستر هم وقتی حسارت و اعتماد به نفس او را دید با دست آسیب‌دیده به میدان فرستادش که گلر فینال بازی‌های آسیایی باشد. ناصر در فینال، انگار نه انگار که دستش ترک خورده است سعی می‌کرد توپ‌ها را با دو انگشت بگیرد و به میج دست آسیب‌دیده‌اش ضربه‌ای وارد نشود. البته مدافعان سلاح و بی‌رحم ایران هم که جلوی ناصر بازی می‌کردند اجازه نمی‌دادند کسی به دروازه او چپ‌چپ نگاه کند. آن روز با سانت تند و تیز رضا عادلخانی روی دروازه رژیم اشغالگر که منجر به اتوگل مدافع حریف و پیروزی ایران شد تهران از این پیروزی چنان دلشاد بود که در بیشتر خیابان‌های کارناوال شادی راه افتاده بود و مردم برای عابرین و رهگذران، آب هویج تعارف می‌کردند. فردای قهرمانی بود که ناصر هم مثل بقیه بازیکنان مزد بی‌ترسی و شهامتش را گرفت. هنگامی که امریه آمد به بازیکنان فیکس و ثابت تیم ملی، هشتاد هزار تومان و به یاران ذخیره، نصف آن پاداش پرداخت شود حجازی به خاطر بازی در فینال، هشتاد هزار تومان به جیب زد و با همان پول هم تندی رفت و یک دانه اوتومبیل BMW ۲۰۰۲ عروس مدل ۷۴ از کمپانی خرید که آدم دلش می‌خواست دوتا چشم قرض کند و به تماشایش بنشیند.

10

در میان تمام تصادفات جاده‌ای اما تنها یک تیم بود که با اتوبوس به ته دره سقوط کرد و از خطر مرگ جست. تیم بنفش‌پوش بانک ملی تهران، سازنده‌ترین باشگاه تاریخ فوتبال ایران که مطبوعات آنها را قهرمان سازندگی لقب داده و گاهی نیز به لقب آژاکس ایران مفتخر می‌کردند. باشگاه بانک ملی تهران تشکیل یافته به سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) بود که تازه در همین سنه، ورزش ایران اولین المپیکش را در لندن تجربه کرده بود. این یک باشگاه مهدکودک نبود اما گمنام‌ترین ستاره‌های عالم را تحت نظر استاد رجب‌خان فرامرزی پرورش داد. مردی که آنها را در روزبه تبدیل به ملی‌پوش می‌کرد و تیم‌های متمول با یک چشمک، خزانه بانک را از ستاره خالی می‌کردند و دوباره دست اوس رجب در پوست گردو می‌ماند تا باز همت کند و در میدان خاکی راه‌آهن و زمین شماره سه شهباز بیلکد و ستاره‌های نوپای دیگری چشمش را بگیرد که از زیر خاک بکشیشان بیرون و در ترکیب تیم غارت شده‌اش به میدان بفرستد. تیمی متعلق به مهم‌ترین بانک کشور که خزانه مملکت زیر دستش بود اما خودش آنقدر بوجده نداشت ستاره‌هایش را حفظ کند. تیمی با یک زندگی بخور و نمیر، به کاپیتانی عباس رجیبه‌فرد که به عنوان یک گوش چپ کلاسیک، عاشق بازی انفرادی بود و حرکات اضافی‌اش البته تماشاگران را ذله می‌کرد. تیمی که درون دروازه‌اش فرامرزی صباحی و ناصر نبوی را داشت و خط دفاعش نترس‌ترین جبهه جنگجویان فوتبال‌فارس بود؛ متشکل از جنگجویانی چون ایرج امیدوار، محمدمراد بربره، اعتمادی، رضا رجبی، حبیب زرین‌نام، ناصر سلیمی و گلزن‌های غریزی‌ای چون حسن ابراهیمی، علی کرم سوری و صد البته کاپیتان رجیبه‌فرد که اگر سرحال بود، خودش یک تیم بود. بانک ملی که در جام تخت‌جمشید لقب گربه سیاه جام را از آن خود کرده بود بیاج به قرمز و آبی نمی‌داد. آنها در جام اول، تاج را برده و با پرسپولیس مساوی کردند و در جام دوم قاضیه برعکس شد؛ قرمزها را بردند و از آبی‌ها مساوی گرفتند. تیمی که در هفته نوزدهم ۵ گل به صنعت نفت زده بود (آبان ۵۴) در جام سوم تخت‌جمشید هم تاج را متوقف کرد. عباس رجیبه‌فرد، بچه سرچشمه و برخاسته از ورزشگاه شماره ۳ بود که محل استعدادیابی و درخشش جوانان محلات شرق تهران به شمار می‌رفت. در سال ۴۸ به بانک ملی رفت تا زیر نظر اوستا رجب‌خان که تمام عمرش به

محمد رنجبر

سیمین شفیقی قوی، مثل یک پسر!؟

سیمین از بی‌آلایش‌ترین دختران است که با محیط ورزش گدازده‌اند، زمانی که محصل بود و تازه در مسابقات شرکت میکرد همان مراحل اولیه قهرمانان بزرگ را طی کرد، یعنی در حقیقت آنقدر پشت خط میدان مسابقه نشست و چشم بداخل آن دوخت، تا موفق شد روزی وارد عرصه مسابقات شود و حتی چنان اوج گرفت که وقتی در میدان نیست، دیگران او را جست‌وجو میکنند. تا اینکه «کاپیتان» شد، البته این مقام مکان بزرگ‌ترین که عده‌ای بر اثر حس جت‌اندکی و دهنی‌ی به سبب محبت و مورد احترام بودن دیگران، موفق به کسب آن میشوند. اما آنچه مسلم است سیمین هر دو اصل را یکجا دارد بخصوص محبت و صداقتش که همه بیشتر او را بدین سبب دوست دارند، او می‌گوید: من عاشق ورزش و دوستی هستم عاشقی صادق که ایمان دارم تا روز آخر این عشق و صداقت را از دست نخواهم داد. و از زمانیکه تازه شروع بازی بسکتبال کرده بودم در زمین بازیکنان بسکتبال بیشتر از طرز بازی خانم اسکندری خوشم می‌آمد و همیشه دلم میخواست حرکات او را تقلید کرده مثل او بازی کنم حالا خوشحالم که کیسکه زمانی سبیل بازی برای من بود حالا از دوستان بسیار صمیمی من هم میباشد.

سیمین بی‌شک بهترین بازیکن بسکتبال ایران است، بازیکنی که می‌گویند «دردیف‌پسرها بازی میکنند.»

البته دلم میخواهد جنبش و قدرت پسرها را داشته باشم و روشم عوض شود.

او در هنگام مسابقه با حیل‌های عجیب از میان دوفوروارد حریف فرار و توپ‌ها وارد سبد میکند گاهی اوقات در میان میدان حالت شوت گریز بخود

بانک ملی و برق در تار و پود مشکلات

برق صفر - بانک ملی صفر

ورزشگاه آریامهر - جمعه ۲۲ تیرماه ۱۳۵۲ (از دیدارهای جام تخت‌جمشید) بانک ملی صفر - برق صفر. داوری خوب محمد صالحی. کنک‌آوران: هوشنگ خلغی (هوازی) و طیرضا امامی (کرمانشاه). تماشاگر حدود ۱۰ هزار تن. هوا گرم. چمن خوب.

بانک ملی: فرامرزی صباحی - فریدون نبیری، بیژن ارشدی، محمود اعتمادی، احمد شفیقی - رضا تقدسی (حسن صناعتی فرید، دقیقه ۶۶)، فرهاد انزلی، هنریک سرکسیان (حبیب زرین نام، دقیقه ۷۰) - مصطفی صدیقی، حسن ابراهیمی، عباس رجیبه‌فرد، (کاپیتان - مریم: رجیبه‌فرد/فرامرزی - برق: ابوالفضل مهراری - نورالدین کزرتی، حسن جراحی (کاپیتان) قاسم نوروزی، (کورک‌هاکوبیان، دقیقه ۷۷)، منوچهر افشارپور - امیرحاج رضایی، یونس شکوری، مرئض میرقدم - شاهرخ اصلانی، اکبرحقیقت، فرامرزی گنج‌های (حمید نبیتی، دقیقه ۶۶) - مریم: ناصر ابراهیمی.

حوادث یکی دو گریز انفرادی بود که مگر کمتر گذشت، آزان آهنگ منظم که سال پیش این دو تیم داشتند، چیزی ندیدیم و در واقع نمایانگر ملی‌سزوار پیروزی در این دیدار بود. تبرق که بارها حملات بی‌گرو خطرناکتری بر دروازه بانکی‌ها داشت و مصباحی، دروازه‌بان خوب و موفق بانک، آنها را ضعیف گذارد. از نیمه اول خیلی ساده بی‌احساس می‌گذریم زیرا که در طول ۴۵ دقیقه بازی، مهمترین

رجیبه فرد، گوش چپ بانک ملی، کارساز، فعال، و توانی پایان نابینورتینگی خود داشت. اما چه سود که یارانش را ندیدید و بارها آنها را در حسرت توپ و فرستهای خوب نهاد.